مانند پوست طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین
است و ابصار نزد طبیعین و ارسطو بواسطهٔ ارتسام صورت است در رطوبتین جلیدیتین
پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین و نزد ریاضیین و افلاطون بواسطه
خروج شعاع است از حدقه و اتصال او بمبصر و فارابی در رسالة الجمع بین رایی
افلاطون و ارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است بنوعی از تشبیه نه
حقیقت خروج شعاع و نه حقیقت انطباع و بسبب ضیق عبارت اطلاق این
دو لفظ کرده اند و بعضی گفته اند بواسطهٔ هوائیست متکیف بشعاع بصری و شیخ
مقتول گوید بمقابله مستنیر با چشم درست که در رطوبتی صافی صقیل باشد علم حضوری
اشراقی حاصل میشود و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدرکه باطنه دو است و بر سبیل
مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که مدرک صورست و او را بنطاسیا
گویند یعنی لوح نفسی و او نسبت باحواس ظاهر چون حوضی است که از پنج جوانب آبها وارد
ثانی خیال که خزانهٔ حس مشترک است ثالث متصرفه که بتفصیل و ترکیب و استنباط
مشغول است و اگر عقل او را در معقولات استعمال کند متفکره است و اگر وهم او را
در محسوسات استعمال کند متخیله است و رابع وهم که مدرک معانی جزئیه است و
مزاحم عقل است در معقولات و موافق اوست در محسوسات و لهذا اغلاط در ریاضیات
کم است و در الهیات بسیار و بعضی گویند ابلیس وهم است و مراد از آنکه ملائکه — معقولات
سجده آدم کردند و ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که
معارض اوست و شیخ محی الدین در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان الاعظم
فی هذه الصورة الکاملة الانسانیة و به جائت الشرائع المنزلة فشبهة و نزهت فی — تشبیهه بالوهم و تنزیهه
التشبیه بالعقل خامس حافظه که خزانهٔ وهم است و دماغ را سه تجویف است تجویف
اول محل حس مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است
و موخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف باو اخص است
وجمیع تجاویف محل وهم است و موخر تجویف ثانی با او اخص است و اول تجویف ثالث

محل

٣١

محل حافظه است و شیخ مقتول گوید واهمه و متفکره یک قوتیست که باعتبار ادراک
معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و می گوید هیچ
صورت در حواس و آینه منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجود اند و نفس
مشاهده از آنجا میکند و خیال و مرآة مظاهر اند و گوید معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست
بلک در نفوس منطبعهٔ فلکیه است چنانچه کلیات در مجردات و قوت محرکه یا باعثه
است و آن شوق بتحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافر یعنی غضب است
یا فاعله است که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلات است فتح از مرکبات
ناقصه آثار علویه است که ایشان را کائنات جو گویند و هوا ممزوج با آب بخار است
و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو می شود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب است و اجزا که فرو می آید برف و باران و نظایر آن و از این واد است
قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را می شکافد
آواز آن رعد است و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه
است و چون دخان بکرهٔ آتش رسد آتش میشود اگر لطیف است شهاب نماید و اگر
کثیف است ذوذوابه و نیازک و از حرکات ابخره و ادخنه و غیر آن هوا متموج
و متحرک میشود و آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزاء رشیهٔ صغیره
صقیله میان ما و ماه مجتمع میشود بر وضعی که خطوط شعاعیهٔ بصریه از ایشان منعکس
بماه میشود و ایشان بواسطهٔ صغر مجالی ضوء ماه نه شکل او بلکه دایرهٔ نورانی مرئی
میشود و آن هاله است و چون نسبت بآفتاب کنیم و اجزا مذکوره در نظر باشد
قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظره تخطیه
و دخان — قوم کرده و وجهی لغایت دقیق میگوید از انجا لطلب و گاهی بخار محتبس در زمین میشود
و او را می لرزاند و می شکافد و آن زلزله است و آب بعضی چشمه بخار است که در
زمین محتبس شده و بواسطهٔ برودت آب میشود و بیرون می آید و بعضی آب است
که بعمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاده می شود فتح

برف

Copyright © King Saud University